

چکامه شمشیر

(مطلع ثانی)

بست شاه بهاری تا بر میان شمشیر را
 تهنیت خوان شد زمین و آسمان شمشیر را
 گشت بیت الفتنه ایران زمین دارالامان
 بست شاه بهاوی تا بر میان شمشیر را
 داد بر دست رضای خالق و مرضی خلق
 منت ایزد را قضای کرزمان شمشیر را
 کرد زال ارهلال نو سپید ابروی چرخ
 باز از دستان رستم داستان شمشیر را
 ساخت عزم کاوه انکبوت فریدون دوم
 رایت نصرت درفش کاویان شمشیر را
 شه یار بهاوی را روز میدان نبرد
 هیچ دیدستی کشیده خونفشان شمشیر را
 راستی خورشید را ماند که از قوس و قزح
 آخته هم رنگ شاخ ارغوان شمشیر را
 یا سپهر است و بر او زرین جمایل کهکشانشان
 سر فر و سوده بخک از کهکشانشان شمشیر را
 غالب آن شهری که دارد شهر یار تیغزن
 قاهران مرزی که سازد قهرمان شمشیر را
 قائم آن ملت که انتهاز است با تیغ ستیز
 دائم آن دولت که راند کامران شمشیر را
 سرمدان سرور که از گردان شود گردن هراز
 قدر آن مهتر که یازد خونچکان شمشیر را

حیدرآمرزی که نادر پرورد در عهد
 مرحبانا نادر که سازد خصم ران شمشیر را
 قاهران کشور که آرایش بدیر ارلشگر است
 نادران لشکر که سازد حرز جان شمشیر را
 منقن آن قلعه که دارد آهنین دل کوتوال
 محکم آن بارو که یارد دیده بان شمشیر را
 مهلك آن دریا که از شمشیر گردد موج خیز
 سالم آن کشتی که سازد بادبان شمشیر را

از مگس کمتر شود در باشد افزون تر زبیل
 کشور گم کرده چون هندوستان شمشیر را
 هند آسا هیچ بوم و بر میادا بساخته
 بر بکام خصم و ر غم دوستان شمشیر را
 سستی هندی بلی دندان مغرب تیز کرد
 تا بمشرق بر کشد بر امتحان شمشیر را
 مصر و چین ریف و مراکش سوریه شام؛ حجاز
 بر کشیدستند از آن در دشمنان شمشیر را
 لیکن این لقمه کار گیر است مشرق هند است
 بک سرخر بود و بس در بوستان شمشیر را
 میتواند خورد اروپا آسیا را کود کان
 خورد بتوانند اگر چون کردکان شمشیر را



مرده ای ایرانیان دوران سختی در گذشت
 آمد آسایش چوداد از بی دوان شمشیر را
 ای نژاد پارس ای دیده ز تازی تر کتاز
 کاوه تازی کش آمد سوز بان شمشیر را

تا بگوید مار دوهان را چو مار از سنک سر
 دستیار آمد فریدون زمان شمشیر را
 ترک وتاری رو بهت آنجا که شیر پاری
 برکشد خورشیدوار از خاوران شمشیر را
 سنک دز افراسیاب ترک را زندان سزاست
 چون فرزند رستم از زابلستان شمشیر را



ای گرفتاران سجن ظلم اشک واردوان
 اشک غم افشان ز چشم نادمان شمشیر را
 اردشیر بابکان آمد پس از صد سال واند
 کرده سرخ از خون اشک وار دوان شمشیر را
 ظلم راطی شد زمان زنجیر عدل او بختند
 ساخت پس زنجیر بان نوغیروان شمشیر را



ای اسیران خم دستار شد سلطان حسین
 کو بافغان داد با آه و فغان شمشیر را
 سان هبغ و زاهد و آخوند و لمن چار ضرب
 دید چون دشمن بمهدان دید سان شمشیر را
 هم خلف فرزندوی طهماسب چون میبخت تاج
 کرد رهن باده و چنگ و چغان شمشیر را
 البشاره نادر دریا دل ایران رسید
 رانده باز از قیروان تا قیروان شمشیر را



ای اسیران شکنج دوده قاچار دون
 خار پای مردمی خس دردهان شمشیر را

وی به تیه جهل گمراه ماندگان صدسال واند
 دبدبه سبعلی کش بدست بهطیان شمشیر را
 پادشاهانی همه در جنگ بیگانه پشه
 رانده برخویشان ولی نمرود سان شمشیر را
 تا خط بصره و بهداد می خوردند چون
 بصره و بهداد شد بدرود خوان شمشیر را
 در شکنج زلف پیوستند چون دشمن گشت

اندر این کشور سراپا بود وتان شمشیر را
 البشاره کا قناب تا بناک بهاوی
 تافت از کسار سوده بر فسان شمشیر را

اصتخوان بوسیده پیری چند بشکستند اگر
 فرستخوان همچو بوسیده کتان شمشیر را
 هرچ و هرچو ظلمرا خواندند آزادی و عدل
 ساختند آزاد بر هر تکران شمشیر را
 شکر بزدان را که رفت آن دوره پیری بس
 وز سر آمد دور اقبال جوان شمشیر را

شرح حال دوره پیران پیشین ور نبوش
 تا چه پیش آمد ز بهمان و فلان شمشیر را
 بهر استیفای غارت داد بر دزدان خرد
 آن نخستین پیر بی پیر کلان شمشیر را
 میلهای دانسته در چشم سعادت در کشید
 آن ندانسته ز میل سرمه دان شمشیر را
 چون دو خنجر دو بروت از باد نخوت کرده پر
 داد بر باد آبرو زین خاکدان شمشیر را

آنکه بر ناموس خود اشارات تحمل کرد و دید
چون کند ناموس بان بردیگران شمشیر را
آنکه از پاس کلاه خویشتن باشد ستود
کی نماید حافظ تاج کسان شمشیر را
آنکه باشد زیر بار سبک خود نا توان
را بشخند استار شود تاب و توان شمشیر را



و آن دیگر يك بد مشیر بپیر تصحیف مشیر

اصل سستی ما به ذل و هو ان شمشیر را
با اشارات مخالف کام آمد کلاه رفت
راند از این کشور چو تیری کز کمان شمشیر را
دو برادر ننگ نسل چار نام و هفت پند
مخمس آگاهی بلای نا کمان شمشیر را
مظهر قارون بدوات خود حاتم در کرم
برده آب از روی و نان از خاندان شمشیر را
با زمان نرم این پیران جاهل ساختند
سخت کند و بی شکوه و نا توان شمشیر را
مار نرم است و لطیف اما هلاک جان و تن
زان بقتلش آخت باید بی امان شمشیر را
لیک بیش سخت سم قوت و لباس آدمی است

هم غلای و قبضه هم بند گران شمشیر را



سال قحطی دیدی این پیران چگونه آختند
از غلای بر قتل مردان و زنان شمشیر را
نالهای زار خلق گرسنه پیر و جوان
گرچه بد در دلشکافی توانان شمشیر را

پیری اثر شد در دل پیران نرم سخت دل
 چون بکوش کر خروش الا ان شمشیر را
 خاصه آن دزد کدای محشم نام شریر
 کازر جان شد در آزر با بجان شمشیر را
 داد با یک مشت زر انبار دولت را بخصم
 دوست کوتا بر فرزند بر میان شمشیر را
 شیخ ابوالپشم فکل بند آری ار گردد وزیر
 بر نیازد جز برای منع نان شمشیر را
 پیری ناموس و آنکه حفظ ناموس وطن
 گرگ آلوده دهن وانکه شبان شمشیر را
 غلطانان جوان غارت گر کشور شوند
 زنک ننگ آبد چو پیر غلطبان شمشیر را
 کی شنیدی صورت دیوار پاس خانه کرد
 ور کند نقاش بروی بر عثمان شمشیر را
 یا فرزند در ستم حمام بارش دراز
 از برای دفع آب ناو دان شمشیر را
 راند طبع سر کش انسوتر زمینان سخن
 با همه بر چین که هست از هر کران شمشیر را
 ای فریدون فر شهنشاه بزک بهلوی
 وی نگهبان ستر کت بهلوان شمشیر را
 ای توانا کار وان سالار راه راستی
 وی زبان سار درای کاروان شمشیر را
 حکم فرما بود در این کشور آشوب و فتن
 تا نکردی فتنه سوز و حکمران شمشیر را
 برک عشرت بره و آلف ساز شد تا ساختی

بر مخالف زخمه سازفغان شمشیر را

قبضه شمشیر را سر پنجه‌ها تا شد مکان

قبضه شد بکسر مکان و لامکان شمشیر را

مقصود ایران تو بودی ز انقلاب بی حساب

انقلاب آری بر آرد از نهان شمشیر را

جنگیان ز این پیش میبستند اگر روز نبرد

بردم خرطوم پیلان دمان شمشیر را

شیر مردان سپاه بهاوی پیلند و تو

بسته بر خرطومشان چون پیلان شمشیر را

ایخوش آن روزی که بنام سان پینی از دوسوی

لشگری در تند و تیزی هم عنان شمشیر را

لشگری در با صفت طوفان فراز و موج خیز

زانده بر سر موج ووش بای استوان شمشیر را

را ده در خاورستان آنجا که قرمز و اند تیر

باختر هر جا که کرد سیستان شمشیر را

کرده تعیین چار حد مرز چمن چون دور چمن

بر حدود مرز کرده با سبان شمشیر را

بسته باروهای روئین برج‌های آهنین

جا بهر برجی چونی در نیستان شمشیر را

خسرو ادرمک جم گریستانی کود کند

گروز و خنجر نیزه و تیر و کمان شمشیر را

مهد عهد بهاوی برورده بس فرزند گرد

پاک‌زاد از دودمان چون باستان شمشیر را

تیغ تو تنها نبود آستن توپ و تفنگ
 کاین چنین فرزند بسیار است آن شمشیر را
 اینک آن طیارکان آهنین بر برق پی
 طفل نوزادند چون کرزوسنان شمشیر را
 چیست طیاره سلیمان بساط بهاوی
 رانده آصف و ش بدیوان و ددان شمشیر را
 کشتی جنگی بدریا تانک اندر کوه و دشت
 نی تنها خانه زانندان اوان شمشیر را
 باش تا بینی بر و بحر تا سال دیگر
 کودکان ژاپنگونه بس در شارسان شمشیر را
 سطح پیمان قهر پیمان کشتی جنگی بحر
 بیش از امواج روان یانی روان شمشیر را
 روز بازاران چون حباب از قطر میزدید بحر کاغذ علم انسانی و مطالعات فنی
 بینی اندر بحر کشتی زان چنان شمشیر را
 چون سپاه زاع کابند از پی هم فوج فوج
 از پی آیند آنچه چنان طیارکان شمشیر را
 صد هزاران تانک چونان صد هزاران اردها
 بنگری بر خوان بهامون میهمان شمشیر را
 کارخانه راه آهن صنع و ثروت جاه و علم
 عنقریب آید متاع اندر دکان شمشیر را
 برتر از ژاپن کند ایران هنر را میهمان
 چون برازمیکادو آمد میزبان شمشیر را
 دوده شمشیر با شد صنعت و علم و هنر
 هان بخوان تاریخ نسل و دودمان شمشیر را
 گوی حکمت کی از سطو بردی از میدان دهر
 گر نمیکردی سکندر سولجان شمشیر را

حکمت یونان کجا کشتی بگیتی ترجمان
 کردند عزم سکندر ترجمان شمشیر را
 شعر و حکمت ز اشود ایران چو ملک ارا کنند
 سنج و محمود شاه و ارسلان شمشیر را



ای به تنهایی تو از صد سنجر و محمود پیش
 وی پس از پیری شهاب عنفوان شمشیر را
 اندر این دوران که ایران بهفت از نظمت نظام
 امن و عدل آمد متاع کارسان شمشیر را
 و ش می بینم نظامی سازد از کنج سخن
 قهستان رارشک کنجه کنجهان شمشیر را
 پنج کنج آرد ز زرده دهی انباشته
 داستان ران داستان در داستان شمشیر را
 رود کی از بلخ ابد بزور فردوسی ز طوس
 فرخی باز در نو در سیستان شمشیر را
 سوری اندر گلشن شیراز گردد زند خوان
 کلک پاکش یادگار اندر بنان شمشیر را
 از صفهان که جمال الدین بر آبد که کمال
 رانده ز اصفهان در اقصای جهان شمشیر را
 هم وحید دستگردی چون درفش کاویان
 بر کشد از خامه باز از اصفهان شمشیر را
 راست بی شمشیر کج هرگز نشد کار قلم
 زان ثنا خوانست کلک ارمغان شمشیر را
 قدر تیغ بهاوی داند وحید و بس که هست
 شفته بر بهاوی چون بهاوان شمشیر را

هر که چون من دوش شد بر تیغ بیکاه سپر
 در کف خویش است چون من در دران شمشیر را
 بودم ایران و ش زعیش و امن و آسایش و حید
 بودتا چون زال در قاف آشیان شمشیر را
 تو امان باعیش و امن و راحت اکنون که هست
 تو ام ایران مر زبان را مر زبان شمشیر را
 هر شمشیر تو بر من خاوه را شمشیر کرد
 ای بهام علم کرده زردبان شمشیر را
 يك اشارت از شهنشاه بزرگ بهلوی
 و ز کمین شاکرد استادان بیان شمشیر را
 بر سه شمشیر آفرین خواهم سه دفتر ساز کرد
 هر سه نامی از برای نام و نشان شمشیر را
 اولین دفتر بنام اردشیر و آراستیم مطالبات فرنگ
 پیش از این چون اردشیر با بکان شمشیر را
 در دوم دفتر زنادر شاه میرانم سخن
 کاوست بگرفته است اگر شیر زبان شمشیر را
 در سوم دفتر سخن زبان شهریار بهلوی است
 آیت قهر خدا و قهر مان شمشیر را
 بهلوی نامه سرودن بس مرا شاید چنانک
 تاج و افسر بهلوی را بهلوان شمشیر را
 نه شهنشاهی چو تو یارد بدشمن راند تیغ
 نه چو من کس کفت یارد داستان شمشیر را
 خوانمش استاد کل یک نیمه کرد این ردیف
 داستان را ز کسی از همگان شمشیر را

کر قوافی شایگانست و مکرر باک نیست
بس مکرر بوده گنج شایگان شمشیر را

خسروا روزی چنین کز هر طرف در تهیت
ارمغان ها می رسد بر آستان شمشیر را
پنج حرف از حکمت و دانش ره آورد ره است

هریک از پیشین حکیمان بر مغان شمشیر را
باز گفت (اردای ویراف) اینچنین اوردشیر
در نیوش این حکمت ای بگرفته آن شمشیر را

(۱)
کشور است از داد آبدو شود پاینده داد
شاه کشور سازد از کینه ستان شمشیر را
داد کستر خسروانرا حاجت شمشیر نیست
عدل باشد بهترین کاین مکان شمشیر را
از ستم شد کشور جم اینچنین زار و درم

هان ستمگر رامغان در خانمان شمشیر را
قاضی عدلیه در خون ضعیفان زد قلم
دستش از کین کن قلم ای مهران شمشیر را
رشوت آمد رفعت حق ناحق بجای حق نشست

ای رضای حق بفرما کن فکان شمشیر را
بهاوی شاهنشاه آنکه باز هم جور و ستم
حکمران آصف پس از دیوان زبان شمشیر را

استخوان در زخم تاکی کار دبر استخوان رسید
مغز اساهان بران در استخوان شمشیر را

فاش دزد افشار از دزدان حمایت میکند (۱)

بر کش ای ابر عدالت برق سان شمشیر را

(۱) دزد افشار همدست دزد است و این بیت اشاره بواقعه
است که در عدلیه بین وکیل و وزیر اخیرا واقع شد

(۲)

کشور است از علم و صنعت مستقل و پایدار

بر زبان از جهل باشد لعلخان شمشیر را

هدت نادان در کمند حکم دانشور زبون

چون سودانش نبودش دست دارا نام گردد

شکند شمشیر اگر یابشکنند صفها هم

علم در قرن اخیر این مرز را بدرد خواند

کن قرین با علم ای صاحبقران شمشیر را

از . . . دور کن . . .

کاوست خصم . . .

علم و صنعت جاه و ثروت توام است ای پادشاه

ساخت با هر چار باید توان آن شمشیر را

(۳) انی و مطالعات فرنگی

خسروانند از وزیران هنرور نا کزیر

ای بسا تدبیریک دانای صفت دشمن شکست دوست نا کرده ز خون رطب اللسان شمشیر را

رشوه خواران سیه کارند خصم تاج و تخت

هم بیباغ داد باده هر کان شمشیر را

از خیانت کاری جانو سیار و ما هیار

رانند اسکندر به بنگاه گوان شمشیر را

حکمت و رای وزیران سکندر بین که ساخت

سرخ رو اول ز خون خائنان شمشیر را

المحدر شاهنشها ار خائنن زر پرست

ریشه خاش برار ازین بمان شمشیر را

(۴)

دشمنانرا خوار شمارند مردان بزرگ
ز نیک با خوردی خورد آهن روان شمشیر را

باید اندیشان نکوئی بانکو خواهان بدی است

و این دو در کزار سرسبزی خزان شمشیر را

خصم را کفر فرست و دوست را پاداش بخش

جاودانی تا بمانی جاودان شمشیر را

(۵)

پادشاه دولت و ملت زبان باعد زبان

نسبت از این است باتبع زبان شمشیر را

گفتار را اندر جهان ترویج کن

تا جهانگیری کنی می امتنان شمشیر را

راندازان محمود شاه غزنوی تا سومناب

کامیاب از خطه کا یستا شمشیر را

کز زبان تبع سار شاعران پارسی

مازیر از شاعر است آری شهنشاہ بزرگ

نیست جز شاعر یکشن زندخوان شمشیر را

از ستیغ کوه تا هر صبح دم خورشید روز

بر کشد زرین بس از سیمین سفان شمشیر را

بر فراز تخت جم چون آفتاب اندر سپهر

پادشاه بهلوی تاب و توان شمشیر را

(وحید)